



شهیدان

ساعت ۱۲ شب بود که حسین خسته و غبار آلود به مقر سپاه برگشت، با همان خنده و شادابی همیشگی که در چهره اش موج می زد. به جای این که استراحت کند یا غذایی بخواند درخواست آب کرد. آب خوردن؟! نه آب برای غسل کردن. درخواست شفت انگیزی بود در آن هوای ابری زمستانی! آنقدر هم در مقر آب وجود نداشت. عاقبت حسین به مقدار آبی که با آن سرش را بشوید قناعت کرد. چه تماشایی بود! غفار درویشی آب می ریخت و حسین موهایش را می شست و چه صمیمیتی در رفتار این دو وجود داشت. یونسی برای این که سر به سر علم الهدی گذاشته باشد گفت: فایده ندارد... فردا عملیات، دوباره موهات گرد و خاکی می شه... علم الهدی همین طوور که موهای سرش را آب می کشید خیلی آرام جواب داد: «یونس جان! فردا قصد ملاقات با خدا را دارم.» جواب عجیبی بود که مو بر تن همه راست می کرد. سکوت بر لبان همه نشست. حسین را همه دوست داشتند و نمی خواستند حتی فکر روزی را بکنند که حسین نباشد.

«فردا باید با لباس پاکیزه به دیدار خدا بشتایم». رفتار عجیب او همه را به فکر فرو برد. آن شب با تمام خستگی ها خواب به چشم کسی نیامد. همه در اتاق هایشان جمع شده بودند. و به فردا می اندیشیدند. اما در اتاق علم الهدی در آن شب محزون چه می گذشت؟! این را فقط فرشتگان خدا می دانند. سید حسین علم الهدی، فرزند آیت الله حاج سید مرتضی علم الهدی، در سال ۱۳۳۷ شمسی در اهواز به دنیا آمد. حسین از کلاس اول ابتدایی، با شروع تعطیلات تابستان، هر روز به مکتب قرآن می رفت و تا کلاس چهارم توانست قرآن را ختم کند. نسبت به مادرش بسیار تکریم می کرد و غالباً دست ایشان را می بوسید، و آن قدر مهربان و با عاطفه بود که هر کس او را محرم راز خود می دانست.

حسین ۱۴ ساله شد.

در سال ۵۱ یک سیرک مصری به اهواز آمده بود که در جهت فساد اخلاقی گام برمی داشت. او نتوانست در برابر این حرکت شیطانی آرام گیرد. به ناچار همراه دوتن از دوستانش، در یکی از ساعات روز که کسی در آن جا نبود با بمب بنزینی آن مکان را به آتش کشیدند. ساواک عاملین آتش زدن سیرک را شناسایی کرد که یکی از آنها حسین بود.

مأمورین وارد مدرسه شده و او را در کلاس درس دستگیر کردند. اندام کوچک او در محاصره چند مأمور قوی هیکل و مسلح قرار گرفت آنها حسین را به منزل آوردند تا اتاقش را بازجویی کنند.

وقتی مأمور ساواک با پوتین نظامی وارد اتاق شد، حسین با حالت پر خاش و صدای بلند به او گفت: ما روی این فرش ها نماز می خوانیم کفش هایت را در او! مأمور شگفت زده از این همه شهامت و جسارت کفش هایش را در آورد و بالاخره حسین بهای سنگینی برای این شهامتش پرداخت و ساواک او را بسیار شکنجه کرد. صندلی الکتریکی، ضرب و شتم شدید با کابل برق، آویزان کردن پاها از سقف، گوشه ای از پذیرایی های حسین بود.

سال ۵۶ در کنکور شرکت کرد و در رشته تاریخ دانشگاه فردوسی مشهد پذیرفته شد. او بیش از یک سال دانشجوی دانشگاه مشهد بود. در این مدت، همه شب، یک ساعت قبل از اذان صبح برای اقامه نماز شب و عبادت کیوتر دلش به آغوش گرم، امام رضا (ع) پر می کشید.

سید حسین

بیره فاسمی زادگان



غالب روزهای جمعه به کوه می‌رفت و سعی می‌کرد روزه بگیرد. قبل از یبروزی انقلاب به اهواز آمد، از این که روی دیوارهای شهر، شعارهایی نوشته نشده بود بسیار ناراحت شد و گفت: «باید اقدام کنیم، چند قوطی رنگ اسپری تهیه کرد و قرار شد نیمه‌های شب، شعار نویسی بر دیوارها را شروع کند. اولین شعری که حسین با خط زیبا نوشت این بود: تنها ره سعادت: ایمان، جهاد، شهادت!

□□□

قبل از شروع جنگ عضو شورای فرماندهی سپاه استان خوزستان بود. پس از شهادت اصغر گندمکار فرماندهی سپاه شهر کوچک هویزه را برگزید و در پاسخ به این گزینش خود گفت:

من قبلاً هیچ ابلاغه را به صورت نظری تدریس می‌کردم و حالا می‌خواهم آنچه را تدریس کرده‌ام به صورت عملی پیاده کنم. در ایامی که سید حسین، فرمانده سپاه هویزه بود روزی با وایت سپاه با یکی از دوستانش به اهواز می‌آمد. نزدیکی کبابی ترمز کرد و رفت سفارش چندین سیخ کباب داد. همراه حسین می‌گوید: تعجب کردم که چطور ایشان خرج اضافی می‌کند؟ کباب‌ها را گرفتیم و حرکت کردیم. به یکی از مناطق مستضعف نشین رفتیم. درب چهار خانه را زد و هر کدام درب را نیمه باز می‌کردند، ایشان کباب و نان را به آنها می‌داد و بدون این که کسی را ببیند در را می‌بست. بالاخره دو تا از کباب‌ها باقی ماند. ظهر به منزل ایشان رفتیم مادرش با شادی به استقبال سید حسین آمد. سفره را انداخت و به من گفت: باید کباب‌ها را بخوری هر چه اصرار کردم که ایشان از کباب‌ها بخورد. غذای آن روزش تنها مقداری نان و سبزی بود. یادداشت‌های تنهایی حسین

من در سنگر هستم، در این خانه محقر، در این خانه فریاد و سکوت، در این خانه سرد و گرم، سردی زمستان و گرمای خون. خانه نمناک و شیرین، نم آب باران و طعم شیرین و لذت شهادت. خانه بی شکل و زیبا، بی شکل ساختمان و زیبایی ایمان، خانه کوچک با عظمت، کوچکی قبر و عظمت آسمان.

امشب، پاس دارم، ساعت ۱ تا ۳، چه شب با شکوهی! من به یاد انس علی بن ابیطالب (ع) با تاریکی شب و تنهایی او می‌افتم. او با این آسمان پرستاره سخن می‌گفت، سر در چاه نخلستان می‌کرد و می‌گریست. راستی فاصله‌اش با من زیاد نیست، از دشت آزادگان تا کوفه و کربلا ۲۰ کیلومتر است. این خانه کوچک، این سنگر، این گودی در دل زمین، این گونی‌های بر هم تکیه داده شده پر از حرف است. فریاد است، غوغاست...

تنهایی عمیق‌ترین لحظات زندگی یک انسان است. خدایا! این خانه کوچک را بر من مبارک گردان

درون سنگر با خود سخن می‌گویم، راستی چه خوب از این فرصت استفاده می‌کنم و با قرآن آشنا شوم. آیات خدا را بخوانم و بعد حفظ کنم. سپس زمزمه کنم و بعد سرود کنم و شعار زندگیم سازم تا این دل پرهیجان و طپش را آرامش دهد و بعد با آن برای خود توشه بردارم و توشه را راهی سفرم گردانم و در انتظار شهادت بمانم و بمانم...

آری! تنهایی موهبتی است الهی، در تنهایی از تنهایی به در می‌آئیم، در تنهایی به خدا می‌رسیم... و در سنگر تنها هستیم... در انتظار شهادت... «سید حسین علم الهدی - آذر ماه ۵۹ - هویزه»

«سید حسین علم الهدی» و یارانش شب زنده دارش می‌دانستند که در دور دست آبی آرامش مرگی سبید به انتظار گامهایش نشسته است. گاهی که کسی نسیم عطر ناب وصال را از پنجره گشوده به آسمان احساس می‌کرد نامش را روی دیوارهای خسته شهر می‌نوشت: «تا پرواز لحظه‌ای بیش نمانده است، ما شهید خواهیم شد.»

دیوارها نیز با خویش عهد کردند که خط خون شهیدان، نام بلند پرنندگان مسافر را بر سینه هاشان حک کنند، که نامشان در ذهن همیشه تاریخ جاودان بماند.

۱۴ دی ۵۹ اولین عملیات ایران که با هماهنگی بین ارتش و بسیج طراحی شده بود، با اهداف آزاد سازی پادگان حمید و رفتن به خرمشهر انجام شد. روز اول عملیات به خوبی انجام شد و برای اولین بار، حدود سه هزار اسیر از عراق گرفته شد.

روز ۱۵ دی قرار بود یک دسته دیگر از رزمندگان از طرف جاده خرمشهر عملیات کنند و دو گروه عملیاتی، ارتش عراق را دور بزنند. اما گروه دوم نتوانستند به مواضع خود برسند. ارتش عراق که بسیار مجهز و آماده بود، با شکست در منطقه عملیاتی هویزه، همه نیروهایش را روانه منطقه کرد.

پس از چند ساعت، صدها تانک بچه‌هایی را که حتی اسلحه و آذوقه کافی نداشتند، به محاصره در آوردند و حماسه ۱۶ دی ماه برگی دیگر از تاریخ پر افتخار تشیع سرخ را رقم زد.



قامت حسین، از میان دود و گرد و غبار پشت خاکریز پیدا شد. یک تانک دیگر با گلوله حسین به آتش کشیده شد. پیدا بود که از بچه‌ها، فقط حسین زنده مانده بود. حسین از جا بلند شد و خود را به خاکریز دیگر رساند. غیر از گلوله‌ای که در آربی جی بود، یک گلوله دیگر هم داشت. دوباره پیشروی تانک‌ها شروع شد. حسین گلوله‌اش را شلیک کرد، دود غلیظی از تانک بلند شد. چهار تانک دیگر به ده متری او رسیده بودند. حسین از جا بلند شد و آخرین گلوله را رها کرد. سه تانک باقیمانده در یک زمان به طرف حسین شلیک کردند و محل استقرار او را دود و گرد و غبار پوشاند. گرد و غبار که کمی فرونشست، جسد حسین دیده شد که به پشت روی ته مانده خاکریز افتاده و چفیه بلند گردش صورت او را کاملاً پوشانده بود.

پس از شهادت مظلومانه سید حسین و شهدای حماسه هویزه، ارتش عراق، منطقه عملیات و شهر هویزه را تصرف نمود و با تانک بر اجساد مطهر شهدا گذاشت و شهر هویزه را با خاک یکسان کرد. سپس اقدام به ایجاد میدان مین و سنگرها بتونی محکم در تمام بیابان هویزه کرد.

۱۸ ماه بعد، با عنایت الهی، دوباره هویزه به آغوش مردم ایران بازگشت اما هیچ اثری از شهدا نبود.

در سال ۶۲ جنازه مطهر شهید علم الهدی در فاصله اندکی با مزار فعلی پیدا شده و از قرآن و آربی جی کنار جسدش شناسایی شد و پس از تشییعی باشکوه پیکر او در کنار یاران وفادارش، آرام خفت. امروز که از گذر لحظه‌ها به آن سوی زمان روشن گذشته می‌نگریم، اشک این پیام روحانی، در پاگرد چشمه‌ها می‌چرخد. باید به مسافران کاروان عشق ببیندیشیم، وقتی که غبار آلود با کوله‌های کوچک و خاکستری از جلوه‌های سایه روشن غربت می‌گذشتند.

..... منابع:

دلنگی‌های هویزه: سید نظام مولا هویزه
لحظه‌های آشنا: مجموعه خاطراتی از شهید علم الهدی